

پروژه پروتستانتیزم اسلامی و دکتر شریعتی

سخنرانی دکتر آقاجری، مورخ ۸۱/۳/۲۹، تالار معلم همدان، گرامیداشت شهادت دکتر شریعتی

گرامی می‌دارم بیست و پنجمین سالگرد شهادت برادر و دوست و همفکر و هم‌سخن، دکتر علی شریعتی، او که هم چون یک شمع سوخت. شمعی که عالمی را روشن کرد. چه بگویم پرتوی از آن شمع فروزان در وجود شما عزیزان هست او شمع مرده نیست، به نسل بعد و نسل‌های بعد روشنی می‌دهد به‌رغم همه جفاها و نامهربانی‌ها و نامردی‌هایی که در روزها و مهر و موم‌های کوتاه عمرش شروع شد و متأسفانه تا به امروز ادامه دارد. امروز من می‌بینم توجه و بازگشت دوباره نسل حاضر را به شریعتی و گرایش به آثار شریعتی بر همه مشهود است.

چند صباحی کسانی می‌کوشیدند خورشید را گل آلود کنند و با انواع و امثال اتهامات نتوانستند خورشید شریعتی را خاموش کنند اما این‌ها نه تنها اثری نداشته بلکه توجه به شریعتی روز به‌روز بیشتر و جدی‌تر می‌شود. ۲۵ سال پیش که او پس از خروج از زندان کوچک‌تر و ورود به زندان بزرگ‌تری به نام ایران نتوانست بماند و به ناگزیر برای ادامه راه، مهاجرت پیشه کرد و به قول خودش در آن وصیت‌نامه آخری با لطف خداوند بر قالیچه سلیمانی نشست و پرواز کرد. آن زمان در ایران هنوز انقلابی اتفاق نیفتاده بود و کمتر کسی تصور می‌کرد و پیش‌بینی می‌کرد در آینده‌ای بسیار کوتاه ایران شاهد تحولی عظیم خواهد بود.

تحولی که شریعتی خود یکی از باغبانان مهم و معماران بزرگ آن بود. بذرهایی که او در سال‌ها پاشید خیلی سریع جوانه زد، گل داد و به ثمر نشست. هرچند که زمینی که این باغبان در آن گل کاشت و بذر پاشید متأسفانه زمین چند رگه‌ای بود که پس از چند صباحی خزره‌هایی در این گلستان در گوشه و کنار سربلند کرد و کوشید تا فضای زندگی را برای گل‌ها تنگ کند اما حال دوباره شاهدیم که نسیم تازه‌ای می‌وزد و فضای نو و جدیدی برای تنفس گل‌ها فراهم می‌شود. موضوع سخن امروز من پروژه پروتستانتیزم اسلامی و دکتر شریعتی است.

تقسیم بندی آثار دکتر شریعتی

تقسیم بندی که خود دکتر شریعتی از مجموعه آثارش کرده به‌طور کلی آن‌ها را به سه دسته بزرگ تقسیم کرده است:

دسته اول کویریات، دسته دوم اسلامیات و دسته سوم اجتماعیات. این تثلیثی است که معرف یک راه و هدف و جهت است. اجتماعیات شریعتی را بدون اسلامیات او نمی‌شود به‌طور کامل فهمید. کما این که اسلامیات و اجتماعیات او را بدون توجه به کویریات نمی‌شود کاملاً حس کرد. شریعتی همه این سه بعد است و قابل تفکیک به هیچ یک از آن نیست. شریعتی را

نمی‌شود محدود در کویریات کرد و نه محدود در اجتماعیات و اسلامیات. اما از آن جا که به اقتضای سخن مجبورم در محدوده خاصی سخن بگویم به‌ناچار می‌کوشم تنها در قلمرو اسلامیات سخن بگویم.

یکی از مسائلی که در جامعه‌شناسی مطرح است و مورد بحث و مناظره است در میان اندیشمندان، فیلسوفان و جامعه‌شناسان، رابطه ذهن و عین است. رابطه اندیشه و فکر با مادیت و واقعیت. رابطه انسان متفکر با مجموعه شرایطی که بر زندگی اجتماعی او حاکم است. این رابطه چگونه رابطه‌ای است. کدام یک بر دیگری تقدم دارد. کدام زیربناست و کدام روبناست. هریک از متفکران بسته به دیدگاه خود و نوع مذهب و نظریه خویش توضیحی در خصوص این رابطه داده‌اند و توضیح معروف و مشهوری که دکتر شریعتی هم کاملاً به آن توجه می‌کند و از آن بحث می‌کند یک توضیح کارل مارکس است، فیلسوف و جامعه‌شناس معروف که مکتب سیاسی مارکسیسم هم به او منصوب است و دیگر جامعه‌شناس معروف ماکس وبر. این دو جامعه‌شناس دو نظریه کاملاً متضاد با یکدیگر دارند. مارکس در بخش عمده آثارش و در قسمت اعظم زندگی و فعالیت فکری و سیاسی‌اش عبارت بود از این اندیشه که به نظر او عین و واقعیت، شرایط اقتصادی است که مقدم است بر اندیشه، عشق و فرهنگ. به عبارت ساده‌تر در تعیین رابطه بین اقتصاد و فرهنگ، اصالت و تقدم را به اقتصاد می‌گذاشت و بر این باور بود که عامل سازنده و موتور محرکه جامعه و تاریخ زیربنای اقتصادی است. وقتی اقتصاد دگرگون شود به‌عنوان علت تأثیر می‌گذارد بر فرهنگ و فرهنگ را نیز دگرگون می‌کند.

در عین حالی که به این نظریه معتقد بود، به فرهنگ توجه بیشتری می‌کرد و معتقد بود که آگاهی و خودآگاهی مردم حرف آخر را در تحولات اجتماعی خواهد زد. از نظر او فقر به‌تنهایی عامل انقلاب نیست. ممکن است یک جامعه‌ای کاملاً فقیر باشد، ممکن است در یک جامعه‌ای تضاد طبقاتی و استثمار به وحشتناک‌ترین حد خودش رسیده باشد، اما تا زمانی که این وجود فقر به احساس و ادراک فقر تبدیل نشده باشد و تا زمانی که مردمی که در این جامعه زندگی می‌کنند به زشتی و غیرانسانی بودن فقر آگاهی پیدا نکنند و بعد این آگاهی، آن‌ها را به اعتراض نسبت به وضع موجود نکشاند هیچ‌گاه صرف وجود فقر عامل قیام و انقلاب در آن جامعه نمی‌شود.

پاسخ شریعتی به پرسشی «چه باید کرد؟»

دکتر شریعتی در نظریه جامعه‌شناسی خودش تأکید بر آگاهی و خودآگاهی دارد و تمام پروژه دکتر شریعتی هم خلاصه می‌شود در همین دو کلمه. آگاهی و خودآگاهی. از دوره آزادی در ایران، قرن نوزدهم که جامعه ما گرفتار نوعی دوگانگی شد، دوگانگی بین جامعه‌ای که سنتی و عقب‌مانده، توسعه نیافته درزمینه پزشکی، علمی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و برخورد با دنیای جدیدی که صاحب علم بود، تکنیک بود، سرمایه بود، اقتصاد بود، دیدگاه‌های سیاسی نو و پیشرفته بود، یک بحران در میان اندیشمندان، متفکران و نخبگان ایرانی به وجود آمد. بحران مدرنیته، بحران گرفتاری در بن‌بست توسعه‌نیافتگی. توسعه‌نیافتگی در تمام زمینه‌ها و بعد این پرسش مطرح شد که ما برای بیرون رفتن از این بن‌بست و این

عقب ماندگی چه باید بکنیم. چه باید کرد که عنوان یکی از آثار دکتر شریعتی هم هست و البته عنوان رساله‌های بسیاری از تاریخ معاصر جهان هست از جمله رساله معروف لنین به نام چه باید کرد؟ از دوره قاجاریه به بعد هم بسیاری از رساله‌ها و کتاب‌ها و آثار متفکران ایرانی معطوف به همین پرسش بود که چه باید کرد. برای خروج از این بن بست ، برای نجات از این عقب ماندگی و توسعه‌نیافتگی ، برای خلاص شدن از دست فقر، جهل ، نابرابری ، استبداد، دیکتاتوری ، استعمار، نابرابری طبقاتی ، توسعه‌نیافتگی فرهنگی چه باید کرد؟ به این چه باید کرد پاسخ‌های بسیار زیاد و متنوعی داده‌اند که به نظر اگر دانشجویی به‌خصوص در زمینه رشته علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و تاریخ تصمیم بگیرد رساله‌ای در این زمینه بنویسد پاسخ‌های داده شده به پرسش چه باید کرد از سوی متفکران ایران در دو قرن اخیر است ، یک رساله بسیار عمیق جدی و گسترده خواهد بود.

از پاسخ کسانی مثل میرزاملکم خان که در برابر این که چه باید کرد ابتدا آمدند گفتند کمپانی ، گفتند راه عبور از بن‌بست‌ها و معضلات ما این است که دعوت کنیم از کمپانی‌های خارجی بیایند در ایران سرمایه‌گذاری کنند. دوی اصلی دردهای ایران و ایرانی این است که کمپانی‌های خارجی بیایند. شاید به همین دلیل هم بود که میرزاملکم خان وارد قراردادهایی با کمپانی‌های خارجی شد و البته در آن قراردادهای هم منافع شخصی مادی خودش را هم فراموش نکرد و حتی گرفتار رشوه‌خواری هم شد. رشوه‌خواری مخصوصاً در قراردادهای خارجی امر تازه‌ای نیست و اختصاصی به آقازاده‌های امروز هم ندارد، شاهزاده‌ها و امیرزاده‌ها نیز رشوه می‌گرفتند. از پاسخ این که کمپانی ایران بیاید تا پاسخ‌های دیگری شبیه به این که ما اگر راه‌آهن در ایران درست کنیم این موتور خروج از بحران است تا پاسخ مستشارالدوله که در کتاب یک کلمه حدود صدسال پیش که این کتاب خلاصه‌اش این بود که راه‌حل نجات ایران و ایرانی و خروج از بن بست عقب ماندگی و توسعه‌نیافتگی یک کلمه است و آن هم قانون است ، قانون. اگر ما در ایران قانون داشته باشیم و قانون حاکم باشد، همه مسائل و مشکلات ایران حل می‌شود اما خب شما ببینید بعد از صدسال هم امروز باز اصلاح‌طلب‌های ایرانی دارند دم از قانون و حاکمیت قانون می‌زنند. ولی در طول این صد سال هنوز قانونی حاکم نشده است.

و امیدواریم که انشا الله حاکم شود. اما تأمل در این که چرا حاکم نشده است بسیار مهم است و به‌رحال شعار مستشارالدوله و حتی شعار خود میرزاملکم‌خان در دوره بعد همین بود. کما این که میرزاملکم‌خان بعد از وزارت و صدارت افتاد و تبدیل شد به یک عنصر شدیداً مخالف با ناصرالدین شاه. دست به انتشار روزنامه‌ای زد که نام این روزنامه قانون بود. راه‌حل‌ها و پاسخ‌های دیگری هم داده شد است که من نمی‌خواهم این جا همه آن‌ها را بحث کنم. راه‌حل‌هایی مثل مشروطه. این که ما نظام مشروطه داشته باشیم. این که قوا تفکیک بشود تا حتی راه حلی از قبیل ضرورت وجود یک دولت استبدادی. این هم یک راه حل بود. یعنی بعد از مشروطه به دلیل این که ۱۶ سال بعد از انقلاب ، جامعه ایران در یک دوره هرج و مرج فرو رفت پراکندگی قدرت ، ناامنی راهزنی‌هایی که در شهرها و بیرون شهرها وجود داشت ، بالطبع نابسامانی‌ها و مشکلات اجتماعی ، اقتصادی فراوان ناشی از این ناامنی عده زیادی از متفکران و نخبگان و روشنفکران ایرانی را و حتی روحانیت ایران را به این نتیجه رساند که راه‌حل نجات ایران ظهور یک دیکتاتور است. دیکتاتوری بیاید بازور و قدرت قدرت‌های کوچک محلی و خودکامگان

پراکنده در کشور را سرکوب بکند، همه قدرت را در دست خودش متمرکز بکند و نظم و امنیت در جامعه برقرار کند. نه تنها بخشی از روشنفکران و روحانیان ما این تز را پذیرفتند و به استقبالش رفتند بلکه توده مردم ما هم از آن استقبال می‌کردند. تصور نکنید که همیشه دیکتاتوری‌ها فقط بازور و سرنیزه به وجود آمده‌اند یا ادامه حکومت داده‌اند، در خیلی از دوره‌ها زور به دیوار جهل تکیه کرده است، در بسیاری از دوره‌ها استبداد و خودکامگی درختی بوده است که در زمین بلاهت و جهالت ریشه می‌دوانده است و فلسفه اصلی بقا استبدادها و دیکتاتوری‌ها هم همین مسئله بوده است. لذا خیلی راحت جامعه ایران بعد از پانزده سال از انقلاب مشروطه، دیکتاتوری رضاخانی و به دنبال او استبداد رضاشاهی را پذیرفت.

اما در دوره‌های بعدی پاسخ‌های دیگری داده شد. در عصری که شریعتی زندگی می‌کرد پروژه‌های مختلفی از سوی متفکران و نیروهای سیاسی جامعه ما ارائه می‌شد، هم راه‌حل‌ها و فکرهای سیاسی و هم راه‌حل‌ها و فکرهای نظامی، در دهه ۴۰ و ۵۰ که دکتر شریعتی زندگی می‌کرد کسانی بودند که معتقد بودند تنها راه مبارزه، تنها راه نجات ایران این است که ما دست به اسلحه ببریم و رژیم شاه را سرنگون کنیم. کافی است این رژیم را از طریق نظامی سرنگون بکنیم تا بعد به دروازه‌های آرمانی برسیم. راه‌حلی که گروه‌های چریکی و سازمان‌های مسلح به دنبال آن رفتند. البته این راه حل نه تنها نتوانست رژیم را سرنگون بکند بلکه حتی از طرف توده مردم نیز با استقبال روبرو نشد. چریک‌ها جوانان بزرگ و ساده و مخلص ایران در گروه‌های مختلف چریکی با تمام وجود رفتند به مبارزه با رژیم اما متأسفانه مبارزه‌ای بود که از توده‌ها جدا بود. مردم آن را نمی‌فهمیدند گاهی حتی در آن زمان که چریک‌ها مبارزه می‌کردند با رژیم خود مردم عادی ممکن بود یک چریک را در خیابان دستگیر بکنند و همکاری بکنند با ساواک و پلیس و تحویل آن‌ها بدهند. مشی چریکی جواب نداد. نه تنها جواب نداد در سرنگونی رژیم، بلکه جواب نداد در جمعیت مردم و راه حل سیاسی، این که ما مردم را دعوت به قیام بکنیم دعوت به شورش بکنیم، ترغیب بکنیم، تهییج بکنیم، شیوه‌های مبارزه سیاسی تکنیک‌ها و تاکتیک‌های خودش را دارد، اما تجربه نشان داده است تا امروز که هیچ کدام از این راه‌حل‌ها نتوانسته است موانع اساسی توسعه در ایران را رفع کند.

دکتر شریعتی یکی از معدود کسانی بود که به پرسش چه باید کرد هیچ کدام از این پاسخ‌ها را نداد. دکتر شریعتی نه یک چریک بود و معتقد به مبارزه چریکی که بگوید خانه چریکی تشکیل بدهیم و قیام مسلحانه بکنیم علیه رژیم، نه یک مبارز سیاسی به معنی حرفه‌ای کلمه بود که بخواهد از طریق بیان و قلم مردم را به خیابان بکشد و آن‌ها را در یک مبارزه هیجان‌آمیز احساساتی تحریک بکند علیه رژیم، هیچ کدام، او معتقد به یک طرح و پروژه فرهنگی بود. معتقد بود که مشکل اساسی که ما در ایران داریم زیربنا و علت‌العلل همه مسائل ما اندیشه و فرهنگی است تا زمانی که اندیشه و فرهنگ و تفکر جامعه تغییر پیدا نکند، رژیم‌ها بیایند و بروند هیچ مشکل به‌طور اساسی حل نمی‌شود با وارد کردن صنعت، راه‌آهن و راه‌حلی‌هایی از این قبیل جامعه دچار تحول اساسی نمی‌شود، طرح تغییر و تحول فرهنگی و دکتر شریعتی به‌عنوان یک روشنفکر وظیفه خودش و همه روشنفکران را عبارت می‌دید از کوشش و تلاش برای پیشبرد چنین پروژه.

اما از آن جایی که در جامعه ایران اساسی‌ترین هسته فرهنگ، مذهب است اصولاً جامعه ایران و فرهنگ ایرانی در تمام دوره‌ها یک فرهنگ مذهبی بوده است چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام، چه در دوره قبل از صفویه و آن موقعی که اکثریت ایرانیان هنوز به تشیع نگریده بودند و چه بعد از آن، مرکزی‌ترین و اساسی‌ترین هسته در فرهنگ ایران مذهب است. اینجا بود که دکتر شریعتی به پروژه پروتستانتیسم اسلامی رسید. با تحلیلی که از جامعه ایرانی داشت و با شناختی که از تجربه پروتستانتیسم مسیحی داشت به این جمع‌بندی رسیده بود.

پروتستانتیسم مسیحی

پروتستانتیسم مسیحی چه بود؟ عبارت بود از یک نهضت فکری دینی که در قرن ۱۵ و ۱۶ در اروپا اتفاق افتاد. متفکرانی که اتفاقاً بسیاری از آن‌ها حتی خود کالوند و لوتر که روحانی و کشیش بودند، اما کشیشانی بودند که به کلیسا و نهاد روحانیت سنتی مسیحی اعتراض داشتند. نسبت به دگمها و جزمها و چهارچوب‌های متعددی که پاپ و روحانیت کلیسا حاکم کرده بود بر مردم مسیحی، دست به اعتراض زدند. پاپ‌ها از قرن چهارم به بعد با استناد به روایات و متون و با استناد به شوراها و کلیسای و استناد به قدیسه الهی کنستانتین و سنت‌ها و روایت‌های دینی از این قبیل خود را تبدیل کرده بودند به نماینده مسیحیت و کلیسا را تبدیل کرده بودند به تنها راه رستگاری. می‌گفتند خارج از کلیسای که پاپ در رأس آن هست رستگاری نیست. هرکس خارج این کلیسا باشد به بهشت نمی‌رود، بلکه به جهنم می‌رود. در این کلیسا پاپ به‌عنوان جانشین مسیح و اسقف‌ها و کاردینال‌ها آن چنان نیابتی از سوی خدا و مسیح برای خودشان ایجاد کرده بودند که حتی بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کردند و سنت اعتراف‌گیری و بهشت‌فروشی یک سنت بسیار محکم و جاافتاده‌ای شده بود. مؤمنان اگر می‌خواستند مورد عفو الهی قرار بگیرند باید می‌رفتند پیش روحانی در محضر او اقرار به گناهانشان می‌کردند و بعد صدقه‌ای می‌دادند نذری می‌کردند پولی می‌دادند برای این که آن‌ها دعا کنند و از خدا بخواهند که گناهان این مومن بخشیده شود. کتاب مقدس یعنی انجیل و تورات مستقیماً توسط هیچ مومن مسیحی قابل فهم شمرده نمی‌شد. یعنی حتماً مسیحیان برای فهم کتاب مقدس خودشان نیازمند روحانی بودند. روحانیان هم واسطه بین خلق با خدا بودند و هم واسطه بین مسیحیان با مسیح بودند. نه با خدا بدون روحانی می‌شد ارتباط برقرار کرد نه با مسیح بدون روحانی می‌شد ارتباط برقرار کرد نه با کتاب مقدس هیچ کدام. گویی که این کتاب مقدسی که به قول قرآن «لایمسه الا المطهرون» هیچ کس به این کتاب نباید دست بزند و او را لمس کند جز پاکان! گویا که این پاکان فقط روحانیان هستند و بس. بنابراین مردم به دو گروه تقسیم میشدند: روحانی و جسمانی. روحانی مطهر و پاک است و جسمانی نجس است و ناپاک و این ناپاکها و نجسها اگر میخواهند پاک باشند باید دست روحانی را بیوسند و لمس کنند. این نظام واسطگی یکی از سنتهای بسیار جا افتاده در کلیسا بود از طرف دیگر این روحانیت به‌عنوان این که پیرو مسیح است ازدواج در میان روحانیان را ممنوع کرده بود. رسماً روحانیان حق ازدواج نداشتند نه راهب، نه راهبه هیچ کدام. آنها باید تارک دنیا میشدند. اما در عین حال همین روحانیانی که قانون کلیسا آن‌ها را مجبور می‌کرد که تا آخر عمر ازدواج نکنند و مجرد باقی بمانند در پشت پرده آن چنان به فسادهای جنسی آلوده شده بودند که گاه کلیسا آمارش

به‌خصوص در فسادهایی مثل همجنس‌بازی از جامعه بالا میزد. به علاوه نگاه مسیحیت سنتی به کار و به طبیعت، نگاه تحقیرآمیزی بود، نگاه مسیحیت سنتی، نگاهی طبیعت‌گریز، ضد دنیا، ضد کار و مخالف با طبیعت انسانی بود. هم چنان که عقل و علم را هم تحقیر می‌کرد و آن را در تضاد با کتاب مقدس می‌دید. میگفت پاپ برتر از عقل و علم هست اگر پاپ چیزی گفت و لو این که با عقل شما متناقض باشد شما باید او را به‌عنوان حجت و به‌عنوان جانشین پیامبر و مسیح و به‌عنوان رئیس نهایی سلسله مراتب روحانیت کلیسایی قبول بکنید. اتفاقاً ایمان یعنی همین. نبین و نفهم، تا ایمان بیاوری. آن کس که میفهمد نمیتواند ایمان بیاورد. بر سر درب خانه ایمان نوشته شده است که ابتدا عقلت را کنار بگذار بعد وارد خانه ایمان بشو. مثل آکادمی افلاطون یا ارسطو. افلاطون نوشته بود هرکس که هندسه نمیداند وارد نشود و بالای مدرسه ارسطو هم نوشته بود هرکس منطق نمیداند وارد نشود. بر سر درب دین سنتی کاتولیکی نوشته بود هرکس عقل دارد وارد نشود. این جا جای عاقلان نیست. جای مومنان است. جای عاشقها است جای دیوانه‌هاست میخواهی وارد خانه ایمان بشوی اول عقلت را اجاره بده و بعد وارد شو چنین ایمانی البته ایمان بالاتر از عقل نبود. ایمان مادون عقل بود. چنین مومنی، مومنی نبود که از مرزهای عقل فراتر رفته باشد بلکه مومنی بود که دچار بلاهت بود. بعضی از روایت‌های منسوخ و شاید مجعول در اسلام گفته است که اکثر اهل الجنه البُلُها. بیشتر بهشتی‌ها آدم‌های ابله هستند. یعنی میخواستند بگویند اگر میخواهی بروی بهشت ابله باش. آدم‌هایی که عاقل هستند نمیتوانند به بهشت بروند. البته حالا عرفای ما بعضی آمده اند این بلُها را بلُهایی ماورای عقل تفسیر کرده اند.

نهضت پروتستان‌تیزم میگفت ما مسیحیت را باید از دست روحانیت سنتی کلیسایی آزاد کنیم و دین را باید از دست پاپ نجات داد. تز «خود کشیشی» کالون که میگفت ما برای ارتباط با خدا احتیاج به واسطه نداریم. برای فهم کتاب مقدس احتیاج به واسطه نداریم. کتاب مقدس، خدا، پیامبر، همه ما را مستقیماً مورد خطاب قرار داده‌اند، مگر وقتی مسیح با مردم اورشلیم سخن میگفت واسطه داشت که کلمات او را بگیرند و برای مردم شرح و بسط بکنند؟ نه! بی‌واسطه مسیح میگفت و مومنان و مخاطبان میشنیدند و می‌فهمیدند. تازه میگفت همه انسانها، همه مسیحیان، همه مومنان مستقیماً مخاطب مسیح و کتاب مقدس هستند و هیچ احتیاجی نیست که برای فهم کتاب مقدس برویم به سراغ طبقه‌ای به نام روحانی و اسقف. هرکس خودش کشیش خودش است. برخلاف آن دیدگاه دنیاگریز، مسیح نسبت به دنیا بی‌توجه نبود و به کار و تلاش و فعالیت انسان اهمیت می‌داده است. کار در طبیعت عبادت است به همین دلیل هم بعد انقلاب صنعتی طبقه بورژوازی، کسانی که تحولات تازه را در زمینه طبیعت‌شناسی تکنیک ایجاد کردند، عمدتاً پروتستان بودند. یعنی بر خلاف کاتولیک‌های سنتی که معتقد بودند نان و طبیعت و زمین این قبیل امور پست مادی بی‌ارزش است و با روح دینداری و تقوی و خداپرستی بیگانه است این‌ها معتقد بودند که اتفاقاً کار در کالبد سرمایه و تولید، دقیقاً همان چیزی است که خداوند از ما خواسته است و به‌عنوان عبادت این کار را انجام میدادند.

پروتستان‌تیزم البته مسبوق به یک نگاه دیگری هم بود. چون قبل از شروع پروتستان‌تیزم در اروپا یک نهضت دیگری شروع شده بود که همان نهضت اومانیزم بود. نهضت اومانیزم نهضتی بود که میگفت انسان ارزش دارد، در خارج از کلیسا، کلیسا

خود را مطرح می‌کرد برای این که با نام خدا انسان را قربانی بکند، به نام خدا و نایب خدا و مسیح که پاپ و روحانیت مسیح بود انسان را قربانی می‌کردند البته این سنتی است بسیار قدیمی در طول تاریخ. بت‌پرستی یعنی همین ، بت پرستی یعنی قربانی کردن انسان به نام بت در مقابل خدا، خدایی که بت می‌شود قربانی انسان می‌طلبد. اما خدای ابراهیم قربانی انسانی نمی‌خواهد. در داستان حضرت ابراهیم که دکتر شریعتی خیلی خود راجع او سخن گفته ، این داستان نمادین ، وقتی ابراهیم در خواب میبیند که خدا به او فرمان می‌دهد که اسماعیل را بکش و بلند می‌شود تا اسماعیل را بکشد، در جامعه ابراهیم سنت انسان کشی ، سنت قربانی پسران و دختران یک سنت رایج بود، اما بعد خداوند در بیداری به او دستور می‌دهد که نه ، اسماعیل را نکش ، به جای اسماعیل این گوسفند را قربانی کن. اما متأسفانه در طول تاریخ ، انسانها و در دوره‌های مختلف از عصر بدویت به بعد انسان را به‌عنوان قربانی خدا اما در واقع برای بت ، قربانی می‌کردند، البته این بت در همه دوره‌ها یک پیکره سیمین یا مسین یا چوبین نبود. گاهی این بت، پیکره انسانی هم پیدا می‌کرد. داستان ضحاک در اسطوره‌های ایرانی اشاره به همین واقعیت است ، ضحاک بتی است که مغز جوانان را می‌خورد. مارهای دوش او نیازمند به مغز جوانان است و ضحاک هر روز دو جوان را قربانی می‌کند، مغز آن‌ها را خوراک این مارهای روئیده بر دوشش می‌کند تا به زندگی خودش ادامه دهد. دوره کلیسایی هم همین طور بود. انسان قربانی می‌شد انسان تحقیر می‌شد می‌گفتند انسان هیچ ارزشی ندارد. انسان اصلاً ناپاک است ، گناهکار ذاتی است. هر انسان ذاتاً گناهکار به دنیا می‌آید و تنها زمانی میتواند پرهیزکار باشد و پاک شود و بهشت رود که دست پاپ و جانشین مسیح را لمس بکند و بر سر او کشیده بشود و واسطه او بشود با خداوند. اومانیتها به این اعتراض داشتند می‌گفتند انسان اکمل است. در نهضت پروتستانتیزم هم این نگاه انسانی البته وجود داشت. منتها نه با آن قدرت و شدتی که اومانیتها مطرح کرده بودند.

پروتستانتیزم اسلامی؛ پروژه دکتر شریعتی

دکتر شریعتی این تجربه را خوب مطالعه کرده بود. وقتی در جامعه خودش تأمل می‌کرد به این نتیجه میرسید. ما به‌عنوان یک روشنفکر اگر دغدغه تحول در جامعه خودمان را داریم اگر می‌خواهیم جامعه خودمان را از عقب ماندگی نجات دهیم باید خوب این جامعه را بشناسیم و ببینیم که آن عاملی که اگر دچار انحطاط باشد جامعه را به انحطاط میکشاند و اگر رو به ترقی برود جامعه را مترقی خواهد کرد چیست؟ آن هسته اصلی و مرکزی. جامعه ما جامعه در حال انحطاط بود. اساساً بوروکراسی که دو قرن اخیر ایران یعنی آن صورت مسئله‌ساز و ساختار مشکل و معضل جامعه ایران را می‌شود چهارچوب انحطاط مورد بررسی قرار بگیرد این انحطاط در مرکزش دین قرار داد، دین منحل، تا این دین منحل تغییر پیدا نکند و اصلاح نشود امیدی به هیچ اصلاح نیست. به همین دلیل دکتر شریعتی تمام کتابها و برنامه‌ها و چهارچوب‌های حرکتی‌اش را خلاصه کرد در یک پروژه ، پروژه پروتستانتیزم اسلامی. این پروژه البته دقیقاً در همه ویژگیها با پروژه پروتستانتیزم مسیحی یکسان نبود و ویژگیهای خاص خودش را دارد. اما در عین حال اعتراض بود به مذهب رسمی، و شریعتی تمام تلاشش را مصروف این کرد که اولاً این دین انحطاط را نقادی بکند، ثانیاً عناصری را که در دین حقیقی وجود دارد بازسازی مجدد کند. یعنی ساختار

شکنی از دین سنتی و نقادی و نفی آن و بازسازی دین نو، دینی که تراز انسان ترقیخواه و اصلاح طلب و نوگرای عصر حاضر باشد.

تفکیک دین تاریخی از دین ذاتی

تمام آموزه‌های دینی که دستگاه رسمی و سنتی مذهب ارائه می‌کرد آموزه‌هایی بودند گرد گرفته یا تاریک و عتیقه. پروژه شریعتی اعتراض کردن به آن اسلام و دین بود. یکی از کارهایی که شریعتی در این مسیر کرد تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی بود و گفت که بسیاری از چیزهایی که نهاد رسمی و سنتی دین، متولیان رسمی دین به نام اسلام مطرح میکنند این اسلام ذاتی نیست اسلام تاریخی است.

اسلام تاریخی یعنی چی؟ یعنی آن چه که روحانیون، علما و مردمان اعصار و قرون گذشته اندیشیده‌اند، تجربه کرده‌اند، این‌ها بر روی هم جمع شده و امروز صرفاً به دلیل این که مربوط به گذشته است مقدس و لباس دین بر تن کرده، گاه این عناصر تاریخی، این عناصر مربوط به عرف و سنت، آن چنان معتبر بود و لباس دین و تقدس میپوشید که واقعا بسیار عجیب بود. شما مروری بکنید همین تاریخ صد سال اخیر را، یک زمانی وقتی که بهداشت به تدریج در جامعه ما داشت به وجود می‌آمد و علم پزشکی میگفت که حمام کردن در آن خزینه‌های قدیمی غیربهداشتی است، بخشی از مومنین و مومنات و حاج‌آقاهایشان به اعتراض برخاستند که نخیر، تنها و تنها آن خزینه‌ها است که غسل کردن در آن غسل دینی و شرعی است. غسل کردن در زیر دوش و آب لوله‌کشی شبهه‌ناک است. یک رساله‌ای یکی از آقایون روحانی نوشته مصادف با مشروطیت، علیه علوم جدید، علوم شیمی و فیزیک و این‌ها که آقا! فرا گرفتن این علوم حرام است، علم شیمی یعنی این که خدا نیست، این‌ها که میگویند علم شیمی ما باید بیاموزیم علم شیمی میگوید خدا نیست. مخالفت با علوم. البته امروز دیگر ممکن است. تازه خودشان اگر ماشین بنده پیکان است آن‌ها سوار آخرین سیستم‌های اتومبیل میشوند. این درست است. الان این را قبول کرده اند چون بالاخره استفاده کرده‌اند و مزه کردند و دیدند نه چیز بدی نیست.

اما در ۷۰ سال قبل ۸۰ سال قبل با بسیاری از این پدیده‌های نو، با نام اسلام مخالفت می‌شد، به نام این که این‌ها حرام هستند، خلاف شرع هستند. تا همین اواخر تو حوزه‌های علمیه ما یادگیری زبان انگلیسی خلاف شرع بود، خب این همان روحانیت بود دیگر، از آسمان که نیامده بود، روحانیت همین جامعه بود، ذهنیت قرون وسطایی داشت، دکتر شریعتی دریافته بود تا این ذهنیت تغییر پیدا نکند تا این متولیان دین تغییر پیدا نکند، توده‌ای که فکرش به دهان این متولیان است هم چنان است که او فکر می‌کند.

اسلام و تشیع به‌عنوان یک مذهب مترقی، به‌عنوان یک دین تعالی بخش، وقتی که در دست یک جامعه منحط قرار بگیرد به جای این که عامل ترقی و تکامل باشد عامل انحطاط می‌شود. دکتر شریعتی با این پدیده می‌خواهد مبارزه بکند. خب تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی، اسلام تاریخی حاصل استنباط‌ها، فهم‌ها، درک‌ها، سنت‌ها، عرف‌های نسل‌های گذشته

است. هر نسلی برای خودش یک تجربه‌ای داشته، یک عرفی داشته، این‌ها را که نباید مقدس کرد، تبدیلش کرد به یک متون و خطوط لایتغیر ابدی. که گاهی شما میبینید که حتی مراسم بسیار ساده، شده جز عناصر اصلی دین و علائم اصلی مسلمانی. ما روایت داریم که اولاً شیعه باید انگشتر را در دست چپش بکند، آن هم این انگشت مثلاً وسط، همین روایت میاد تبدیل می‌شود به یک اصل ثابت، امروز هم وقتی شما بپرسی از آقا، آقا جواب می‌دهد که یک انگشتر عقیق بگیر بکن تو آن انگشتت، این علامت مسلمانی است، بودن توجه به شرایط و اصول حتی آداب و رسوم خاص. شما آثار علامه مجلس را ببینید، آثار علامه مجلسی حلیه‌المتقین مجلسی به درد مسلمان سیصد چهارصد سال قبل می‌خورد حالا شما امروز تصور بفرمایید یک مسلمان جامعه ما بخواهد خودش را به آن شکل و صورت در بیاورد، آن سنت است سنتهای هر جامعه به درد آن جامعه می‌خورد آداب غذا خوردنش، آداب معاشرتش، این سنتهاست که ربطی به اسلام ندارد.

شیوه شناخت اسلام برای انسان امروزی

فهم‌ها درک‌ها و استنباط‌های علمای دوره‌های گذشته ربطی به اسلام ندارد، این‌ها فهم آن‌ها بوده از اسلام، همان طوری که آن‌ها حق داشتند قرآن را بفهمند و بخوانند ما هم حق داریم به سهم خودمان قرآن را بخوانیم و بفهمیم. فهم آن‌ها برای ما حجت نیست. تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی یعنی رجعت کنیم به متون اصلی و سپس آن متون اصلی را با متد امروز تعریف بکنیم. بخشی از تلاش شریعتی معطوف به شیوه اندیشیدن و متد تغییر و فهم اسلام بود. به طور مسلم، انسانی که در قرن ۲۰ و ۲۱ که می‌خواهد مسلمان باشد متفاوت است از اسلامی که در مکه و مدینه ۱۴۰۰ سال پیش که به اندازه کوچکترین روستاهای امروز ایران جمعیت داشته اسلام امروز متفاوت است. معلوم است که ما یک شیوه و متد دیگری درک میکنیم در همه زمینه‌ها؛ اقتصاد و سیاست و تمام وجوه زندگی‌مان. هر دوره‌ای و هر نسلی باید آن گونه فکر بکند که او خود مخاطب کتاب مقدس مخاطب خداوند و پیامبران است. همان طوری که مردمان عصر نزول مخاطب پیامبر بودند امروز ما هم مخاطب پیامبر هستیم و همان طور که آن مخاطبان با توجه به موقعیت تاریخی اجتماعی خود فهم کردند این پیام را ما هم امروز حق داریم بر اساس فهم خودمان و متناسب خودمان فهم کنیم این پیام را. فهم گذشتگان سنتهایی که تلمبار شده روی هم و تنها به دلیل این که مربوط به گذشته است این گذشته گرایی است. این تقلید است. این چون آن منطقی است که در زمان خود پیامبران به پیامبران میگفتند. به حضرت رسول میگفتند که ما این اندیشه و تفکر و شیوه زندگی را به این دلیل قبول داریم که مربوط به اجداد گذشته ماست. شریعتی می‌خواهد اسلام ذاتی را از اسلام سنتی جدا بکند و به همان دلیل رجوع مستقیم به کتاب مقدس، شریعتی به دانشجویان و جوانان میگفت شما بروید سراغ متن قرآن. متأسفانه فضای فکری آن سالها طوری بود که جوانان می‌توسیدند قرآن بخوانند. میگفت من حق ندارم قرآن را باز کنم، من باید بروم از ملا بپرسم که در قرآن چی هست. قرآن مهمترین کارکردش چی بود؟ همان که در مجالس عزاداری و سر قبرستان بود. نسل نو اصلاً به آن اجازه تفکر و تدبر در قرآن داده نمیشد. میگفتند شما را چه رسد به این که قرآن را بفهمید. قرآن صد و یک علم و تخصص لازم دارد برای فهمیدنش. شما هیچ یک از آن‌ها را ندارید. آن چنان فهم و درک و اندیشه در باره قرآن را بزرگ و دشوار می‌کردند

که جوان اصلاً می‌توسید قرآن بخواند. شریعتی آمد و شکست این تابوها را. به جوانها و دانشجویان میگفت خودتان بروید قرآن را بخوانید. اگر متد داشته باشید بهتر از بسیاری از روحانیون حرفهای میتوانید قرآن را بفهمید و تجربه هم کرد و دقیقاً درست هم بود. یک دانشجو اگر با متد علمی، با روش، برود سراغ مطالعه قرآن، چیزهایی درک می‌کند و میفهمد که آن آقایی که یک خروار علوم قدیمه هم میداند اما متد و روش نمیداند هیچ گاه آن‌ها را درک نخواهد کرد. دانشجویی که خودش قرآن را بفهمد و درک کند کار عجیبی به زعم آقایان انجام داده است و جرم بزرگی مرتکب می‌شد. چون داشت با این کارش دکان یک عده‌ای را تخته می‌کرد. این طوری که نمی‌شود اگر مردم قرار باشد خودشان بروند قرآن را بخوانند و خودشان هم بخواهند ازدواج کنند، این قدر مشکل نباشد ازدواج، و این حرفها که حتماً باید یک خطبه طولانی با آن جملات عربی و مخارج دهانی کاملاً رعایت بشود، حتماً احتیاج به یک طبقه دارد تا این کار را بکند. ولی وقتی ما این‌ها را ساده کردیم، گفتیم نه آقا این جور نبوده در صدر اسلام؛ ما امام جماعت حرفه‌ای نداشتیم، در هر گروه مسلمان یک نفرشان جلو به‌عنوان امام جماعت می‌ایستاد بقیه هم به او اقتدا می‌کردند. کی گفته است حتماً یک آخوند باید امام جماعت باشد. اگر قرار باشد هر دو جوانی که باهم ازدواج میکنند این طبقه را دعوت نکنند، بی‌نیاز باشند از آن در عزایشان، در تولدشان و خیلی از چیزهای دیگر که تعطیل می‌شود، طبقه بیکار می‌شود.

در اسلام طبقه روحانی نداشته‌ایم، بلکه طبقه علما داریم

دکتر شریعتی میخواست این واسطه‌های کاذب را بردارد. ما در اسلام طبقه روحانی نداشته‌ایم طبقه روحانی طبقه جدیدی است در تاریخ ما، بسیاری از این عناوین، عناوین آن چنان تازه است که گاه عمرش از ۵۰ یا ۶۰ سال این ورتر است. این سلسله مراتب، کی قبل از صفویه ما این سلسله مراتب را داشته‌ایم؟ این سلسله مراتب این هیرارشی در نظام کلیسایی بود. نظام کلیسایی از بالا به پایین شروع می‌شود، پاپ، اسقفها، کاردینالها، کشیشها، کشیش محلی، کشیش فلان، بعد به تدریج در دوره ما تأثیر این فرهنگ و البته تحت تأثیر زمینه‌های اجتماعی و اقتدارگرایی در ایران، به سمت این سلسله مراتب طبقه‌ای با یک نظم سلسله مراتبی رفتیم و یک نفر در راس آن به نام آیت الله العظمی فی العالمین و السموات و الارضین و و و تا آخر، این در رأس و بعد همین طور می‌آید پایین سلسله مراتب، آیت اله، حجت الاسلام، ثقه الاسلام چی چی الاسلام. حالا در این چند سال اخیر که حوزه ما تبدیل به مسند دولتی هم شده مسئله حساس شده است، قبلاً این عناوین دولتی نبوده در دانشگاه اگر کسی باشد خب بالاخره فرق می‌کند، حجت الاسلام باشد یا ثقه الاسلام باشد فرق می‌کند. شریعتی میگفت در اسلام ذاتی اصلاً ما طبقه‌ای به نام روحانی نداریم. این مربوط می‌شود به اسلام تاریخی، سلسله مراتب دینی ما اصلاً نداریم، البته من به شما بگویم خوشبختانه تا امروز ما علیرغم تمام نارسایی‌ها شاهد به وجود آمدن یک دستگاه واحد متمرکز با یک نظم سلسله مراتبی نبوده‌ایم، یعنی همین الان باز چندین و چند سازمان و در آن چندین و چند راس وجود دارد، هستند کسانی که دارند در ایران تلاش میکنند همه این دستگاههای موازی را درهمدیگر ادغام کنند و نهاد را ببرند به سمت یک نهاد کاملاً کلیسایی، به طوری که در راس مجموعه نهاد دینی فقط یک پاپ باشد و بعد بقیه بیایند تا پایین. تا به امروز در جامعه ایران

نبوده، چندین سازمان موازی بوده است، هر مرجع تقلیدی، آیت‌اله العظمایی خودش یک تشکیلات جدا داشته است. و البته هستند کسانی در جامعه ما که میخواهند همه این آیت الله العظمی‌ها و تشکیلات متعدد و موازی را در هم ادغام بکنند و تحت حکم یک بوروکراسی واحد در بیاورند. و البته من بعید میدانم در کارشان توفیق پیدا کنند. به دلیل «خود کشی» و عناصری که ما در اسلام و تشیع داریم.

ولی به هر حال دکتر شریعتی گفت ما روحانی نداریم، ما عالم داریم. روحانی، رابطه روحانی با جسمانی است. ما در اسلام چنین تقسیم‌بندی نداریم. این تقسیم بندی تقسیم‌بندی کاتولیکی است. چه کسی گفته که یک عده روح دارند و یک عده جسم دارند، ما اصلاً چنین تقسیم‌بندی در اسلام نداشتیم. یک عده روحانی و یک عده جسمانی! یک عده آسمانی یک عده زمینی، یک عده قدسی یک عده عرفی، اصلاً چنین چیزی نیست، همین تقسیم‌بندی روحانی و جسمانی، قدس و عرفی باعث شده که وقتی ما میخواهیم نماز جماعت بخوانیم میگویند آقا کی باید بایستد جلو، خب معلوم است همان که آسمانی و قدسی و روحانی است، ماهای جسمانی که حق نداریم بایستیم جلو، این‌ها به تدریج تبدیل به سنت می‌شود، تبدیل به هنجارهایی که شکستن این هنجارها بسیار دشوار است. هنجار شکنی همان قدر دشوار است که بت شکنی. به دلیل این که بتهایی که وجود داشت هنجار بود، هنجار شکن به سختی مجازات می‌شود، توسط جامعه. جامعه‌ای که معتقد است به آن هنجارها، یکی از کارهای پیامبران شکستن همین هنجار بود. هنجارهای غلط.

در بسیاری از اوقات هم کنار آمدن با آن هنجارها به نفعشان بود ولی پیامبران عوام زده نبودند، اما متأسفانه روحانیت سنتی ما عوام زده بود. شریعتی با یک روحانیت عوام زده روبرو بود. عوام زدگی روحانی سخن من نیست، سخن شهید مطهری است. کی گفت این سخن را؟ در سال ۴۰ گفت یکی از مسائل و مشکلات روحانیت ما و سازمان روحانی عوام‌زدگی بود. نهادهایی که دکتر شریعتی نقدشان کرد، چنین نهادی بود، نهاد عوام‌زده، نهادی که عوام‌زده باشد نمی‌تواند جامعه را ترقی بدهد، بلکه با عوام سازش می‌کند. از عوام می‌ترسد به‌خصوص اگر رزق و روزی او دست این عوام باشد. میگوید در نماز جماعت ما یا در منبرم اگر حرفهایی زدم که به ذائقه این صاحب مجلس خوش نیاید، فردا مرا دعوت نمی‌کند. روحانیت سنتی ما جالب است از یک طرف روحانی برفراز سر جسمانیات است، اما از یک طرف دنباله رو همان عوام جسمانی بود. این یک مسئله بسیار عجیبی است. خیلی هم قابل مطالعه است از نظر جامعه‌شناسی.

شریعتی با تفکیک عالم و روحانی گفت ما عالمیم. رابطه عالم با متعلم است، رابطه معلم و متعلم است. معلم در کلاس درس مرید نمیخواهد. شما یا دانشجو و دانش‌آموزید یا معلم و استاد. نه معلم به دانشجو و دانش‌آموزش به چشم مرید نگاه می‌کند و نه متعلم به معلمش به چشم مراد نگاه می‌کند. رابطه بین معلم و متعلم یک رابطه تعلیمی و آموزشی است. متعلم امروز آموزش می‌بیند تا خود معلم فردا باشد. رابطه یک رابطه یادگیری انتقادی هم هست، یعنی من دانشجو سر کلاس بلند شوم و از استادم انتقاد کنم، کما این که در خود حوزه‌های علمیه ما تا حدودی همین رابطه برقرار است، شریعتی میگفت رابطه دین‌شناسان با مردم رابطه معلم و متعلم است، نه رابطه مراد و مرید، رابطه مقلد و مقلد، که مردم از او تقلید بکنند مگر مردم

میمون هستند که از او تقلید بکنند، متعلم میفهمد و بعد عمل می‌کند و بعد سعی می‌کند این فهم خود را رشد بدهد تا روزی خودش بی‌نیاز شود از این معلم، خودش بتواند مستقیم مراجعه کند و استنباط بکند و درک نماید.

رابطه نهاد سنتی با عوام رابطه مراد و مریدی است. رابطه مراد و مریدی یعنی این که مراد همیشه مراد باشد و مرید هم همیشه مرید باشد تا ابد. این حلقه بر گردش باشد. رابطه عالم با مردم یک رابطه انتقادی است چون علم دارد به‌عنوان این که علم دارد ما سخن او را گوش میدهم هر جا سخنی به نظرمان آمد انتقاد میکنیم، بحث میکنیم، او یک موجود قدسی ملکوتی نیست که ما به او یک شخصیت غیر عادی لاهوتی بدهیم. البته این طبقه ابتدا امامان معصوم را لاهوتی می‌کرد تا بعد خودش بتواند به‌عنوان نایبان آن امام معصوم لاهوتی بشود و اتفاقاً یکی از کارهایی که شریعتی در نقد این دین می‌کرد همین بود. گفت امامان، پیامبر، این‌ها را نباید به‌عنوان موجودات فرا انسانی نگاه بکنیم. یک موجودات غیر بشری غیر انسانی که اصلاً همه چیزشان با ما فرق بکند. اصلاً قبل از خلقت همه این‌ها خلق شده‌اند، آب و گل این‌ها یک آب و گل دیگر است، خوششان یک رنگ دیگر است، تفکرشان یک چیز دیگر است، متولد که میشوند ناف بریده متولد میشوند، وقتی متولد میشوند از شکم مادر که بیرون می‌آیند با دست می‌آیند روی زمین و پاهایشان روی هواست، در همان حال اذان می‌گویند! مثلاً وقتی که راه می‌روند اصلاً سایه ندارند! بر خلاف آدمهای دیگر که سایه دارند آن‌ها سایه ندارند! دو چشم روبرویشان دارند و دو تا چشم پشت سرشان! چهارچشمی هستند! اول امام را می‌کردند یک موجود دست نیافتنی لاهوتی، که البته او دیگر یک الگو نبود، او امام معصوم بود که اصلاً وضعیتش با ما فرق می‌کند. ممکن است او مثل ما باشد ما که نمیتوانیم مثل او باشیم. آن‌ها اصلاً یک اکسیر خاصی داشتند. اگر سخاوت شجاعت عدالت و... داشتند آن‌ها از یک جنس دیگری بودند. بعد این‌ها به تدریج خود این‌ها کم کم مقامشان را ارتقا میداد و میگفتند ما هم از جنس دیگری هستیم. حالا اگر صد درصد نباشیم بالاخره چند درصدی هستیم. آن الگوی امامت نقادی می‌شد، شما ببینید آثار دکتر شریعتی را که میکوشید چه تصویری از امام بدهد. چه تصویری از آن الگوها بدهد. ما به عقل، علم، زمان و تجربه باید توجه کنیم. در واقع فهم و درک دین، این عناصر، آشتی دنیا و آخرت، مبارزه با آن تفکیک سنتی، تفکیک دین و دنیا، دین و زندگی بشری، طرح اومانیزم اسلامی که به نظر من طرح بسیار مهمی است.

اهمیت طرح اسلام اومانیزمی

طرح اسلام به‌عنوان یک اندیشه مترقی‌تر از ایدئولوژیهای دیگر و طرح اومانیزم این دو اصل بسیار مهم است. دکتر شریعتی سعی می‌کرد در این پروتستانتیزم اسلامی آن تصویر از دین را که بشر تقلید می‌کرد، اصالت‌های انسان را تقلید می‌کرد، با این مبارزه کند. انسان در اسلام مهم است. مهم است نه به این معنی که در آن دنیا آمده در همین دنیا مهم است مخصوصاً این بحث به نظر من امروز اهمیتش از زمان دکتر شریعتی بسیار بیشتر است، چرا؟ چون در آن دوره نه نهاد سنتی مذهبی ما قدرت داشت نه دین در مسند حکومت و دولت نشسته بود. اما امروز دین در مسند حکومت و روحانیت بر کرسی قدرت است، طرح بحث اومانیزم اسلامی بسیار مهم است. اگر ما به‌عنوان مسلمان در آن اسلام انسانی، الهی و متناسب با انسان متکامل

و تعالی جو، این موجود بشری را ارزش قایل شویم انسان ارزش دارد. صرف نظر از هرچیز، صرف نظر از رنگ، پوست، زبان، قوم، نژاد، طبقه، جنسیت و مذهب. انسان همین که انسان است بدون این که مسلمان باشد، بدون این که ایرانی باشد یا غیر ایرانی، ترک، کرد، لر، بلوچ یا هرچه باشد بدون توجه به این زن باشد یا مرد باشد، انسان ارزش دارد و این انسان یک حقوقی دارد تجاوز ناپذیر، تعدی ناپذیر.

چگونه می‌شود که اسلامی که مبتنی است بر نوعی اومانیزم الهی؟ دکتر شریعتی معتقد بود که اومانیزمی که در غرب مطرح است ریشه‌های محکمی ندارد، چون بر مبنای یک تفسیر معنوی و الهی از هستی استوار نیست. اما در قرآن، اسلام اومانیزمی که ما می‌گوییم مبتنی است بر یک فلسفه عمیق آفرینش، انسان پدیده خداست، آدم که نماینده نوع انسان است خداوند به او کرامت داده است و فرموده است و لقد کرما بنی آدم، این انسان کرامت دارد، کرامت دارد نه به معنای این تعارفات معمولی که ما می‌کنیم. تعارفاتی که گاهی در جامعه ما به مردم می‌کنند، می‌گویند مردم خیلی حق دارند، خیلی مهم هستند، مردم سرور ما هستند، ولی نعمت ما هستند؛ اما وقتی که بخواهند این مردم نظر بدهند یا تصمیم‌گیری که می‌شود، مردم قدرت تصمیم‌گیری که ندارند دیگه مردم احتیاج به قیّم دارند، مردم نمی‌فهمند، بنی آدمند نه مسلمان، نه شیعه، نه آیت الله، نه فقیه، بنی آدم. همه انسانها کرامت دارند و وقتی انسان کرامت داشت نمی‌شود او را شکنجه کرد. این چه دینی است. چه دینی است که به نوعی شکنجه نظام را توجیه می‌کند، خیلی عجیبه، اومانیزم انسانی از زمان شریعتی امروز به مراتب ضروریتر است.

تفاوت عصر ما و عصر دکتر شریعتی در طرح پروتستانتیزم اسلامی

یکی از مشکلات اساسی دین چه از نوع سنتگرا که در دوره شریعتی بود چه از نوع بنیادگرا که در دوره ماست. شریعتی با دین سنتگرا روبرو بود، اما امروز این اسلام فراگیر نیست. اسلامی که ما با آن روبرو هستیم دیگر اسلام عامیانه نیست یک اسلام آمرانه است. اسلامی که ما امروز با آن مواجه هستیم اسلام بنیادگراست نه سنت گرا، حالا پروتستانتیزم اسلامی که در واقع اسلام عقلی، علمی و انسانی است، یک اسلام متفکرانه و روشنفکرانه است، اسلام نوگراست. همچنان نیازمند همان پروسه پروتستانتیزم اسلامی است، اما با نکته سنجی‌های جدید متناسب با این مانع. ما امروز دیگر خیلی روشن است برخلاف آن روز که شریعتی و نوگرایان دینی و مصلحان اجتماعی از روحانی و غیر روحانی، عالم دینی یا عالم دانشگاهی همه تلاش می‌کردند، از طالقانی تا مهندس بازرگان، استاد محمد علی شریعتی، شهید بهشتی، شهید مطهری و بسیاری دیگر که نامشان را همه میدانیم و بالاخره در راس همه آن‌ها رهبر بزرگ انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) همه این‌ها تلاش می‌کردند که به آن روحانیت سنت گرای عوامزده عامیانه بگویند که نه آقا! اسلام با زندگی ارتباط دارد. دین راجع به وظیفه مردم و جامعه و سیاست بی‌تفاوت نیست. امروز ما مشکلی نداریم. الحمدلله والمنة تمام آن علمایی که تا پیروزی انقلاب اسلامی کاری نداشتند به این مسائل، تا انقلاب اسلامی پیروز شد و حکومت اسلامی به پا شد، آمدند و اتفاقاً از این طرف افتادند! پروتستانتیزم اسلامی امروز با اسلام عامیانه و اسلام سنتگرا به صورت اساسی روبرو نیست. با اسلام بنیادگرا روبروست و این تفاوت عصر ما و عصر شریعتی است. در عصر شریعتی اسلام خارج از قدرت بود، روحانیت خارج از قدرت بود. احکام این

اسلام سنت گرا اساساً احکام معطوف به نوعی خرافه‌گرایی بود. اما امروز اسلام در قدرت است. روحانیت در دولت است و احکام این دین بنیادگرا معطوف است به قدرت، تفاوت روحانیت عوام‌زده زمان مطهری و شریعتی یک چیز است، روحانیت قدرت‌زده زمان ما چیز دیگری است و اینجاست که پروتستان‌تیزم اسلامی خیلی جدی‌تر می‌شود. امروز ما نیازمند دینی هستیم که برای انسان احترام قائل باشد. ارزش قائل باشد. دین بنیادگرا خیلی راحت و خیلی شدیدتر از دین سنت‌گرا ارزش انسانها را لگد مال می‌کند. با توسل به آن عناصر بنیادگرانه‌اش که هرکس با ما نیست، دشمن ماست. به هر صورت مسلمان بودن، انقلابی بودن در این انقلاب اهل تقوا و جهاد و نمیدانم چه و چه و چه بودن، هرچه که شما فکر کنید، ایرانی و مسلمان و انقلابی و فلان و بهمان هرچه میخواهی باش اگر با صف ما نباشی، صف ما که یک صف اسلام ناب اسلام خالص است، اسلام مجسم است، دشمنی، و ما حق داریم که هر بلایی بر سرت بیاوریم. اینجا دیگر نه تنها ارزش و احترام انسان بلکه حتی بسیاری از ظواهر شرعی و دینی هم زیرپا گذاشته می‌شود. چرا بعضی از این اجتماعات مورد حمله قرار میگیرند، خیلی عجیب‌ها، شما ببینید بعضیها که اسم خود را مسلمان میگذارند به خودشان میگویند ما کسانی هستیم که به خواهران مسلمان احترام میگذاریم و بعد یک نظام تدریجی هم درست کرده‌اند که میگویند مثلاً با حجاب، کم حجاب، بی حجاب، بد حجاب و بعد هم میگویند بهترین همه این‌ها و حجاب برتر چادری‌ها هستند. همه این‌ها را میگویند ولی در یک حمله به یک اجتماعی دانشجویی بدترین رفتار را با دختران میکنند که عضو انجمن اسلامی هستند، محجبه هستند، با چادرند، اهل نماز و تقوا و همه چیز هستند. تنها فقط یک چیز نیستند و آن این که زیر علم آن‌ها نیستند.

میگویند هرکس زیر این علم نباشد، کارش تمام است، هرکس میخواهد باشد. در حالی که اسلام سنت‌گرا این را نمیگفت. اسلام سنت‌گرا اسلام اهل شریعت بود و بس، به ظواهر احترام می‌گذازد، میگوید وقتی کسی بگوید من مسلمانم همین کافی است، اگر گفت مسلمان هستم دیگر بر من به‌عنوان یک مسلمان حرام است به او ناسزا بگویم، تهمت بزنم، حرام است غیبت بکنم، حرام است، حرام است، اسلام بنیادگرا میگوید چون با علمدار ما نیست هر کاری با او بکنی مباح است. این طوری توجیه می‌کند. به همین دلیل اسلام بنیادگرا اتفاقاً اهل شریعت نیست. ما در فرهنگمان هم به یک اومانسیسم اسلام نیاز داریم، هم در فرهنگ مذهبی‌مان و هم در فرهنگ عمومی‌مان. نیاز داریم به این که به انسان احترام بگذاریم و بعد از او به شهروند احترام بگذاریم. هر انسانی به ذات یک ارزش است. یک حوزه و حریم تجاوز ناپذیر است. هرکس که حقوق این انسان را لگد مال بکند از نظر اسلامی که ما معتقد هستیم یک متجاوز است.

ما به این نگاه احتیاج داریم، حالا این نگاه تا حدود زیادی در قانون اساسی آمده ولی متأسفانه چون دیدگاه بنیادگرا تو این ده سال اخیر در بعضی از بخش‌های نظام جمهوری اسلام نفوذ کرده که ما می‌بینیم گاهی همان چیزی که در قانون اساسی آمده به راحتی نادیده گرفته می‌شود. قانون اساسی جمهوری اسلامی صریحاً میگوید هرگونه شکنجه ممنوع است. آقایان میگویند که نخیر بعضی مواقع لازم می‌شود برای حفظ حکومت شکنجه کنیم، دلیل آن‌ها برای شکنجه زندانی همین بود، همین. میگفتند این که ما دستگیر کرده‌ایم یک اطلاعاتی دارد این در یک گروه عضو بوده، این یک فعالیت کرده، اگر ما همین طوری او را بازجویی کنیم حرف که نمی‌زند، اعتراف که نمی‌کند، این را باید شکنجه‌اش کنیم تا اعتراف کند، شکنجه

این طوری توجیه می‌شود. شکنجه را برای آنهایی که خودشان بدون این که به آن‌ها بگویی تو، مثل بلبل حرف می‌زنند در بازجویی که به کار نمی‌برند. شکنجه را برای کسی به کار می‌بردند که فکر می‌کردند یک حرف‌هایی دارد و نمیخواهد بزند و قانون اساسی اتفاقاً همین را محکوم کرده و رد کرده است، اصلاً شکنجه یعنی همین که شما یک انسان را، یک زندانی را چه درست، چه نادرست، به‌عنوان این که او اطلاعاتی دارد که اگر ما شکنجه‌اش کنیم نمی‌دهد، تجویز بکنیم که پس باید او را شکنجه کرد. قانون اساسی این را منع کرده است و علاوه بر این که تمام اصول مربوط به حقوق بشر در دنیا آن را منع کرده است. ولی حالا می‌بینیم به راحتی شورای محترم نگرهبان ما می‌آید مصوبه مجلس را رد می‌کند که نخیر، قاضی یک جاهایی تشخیص می‌دهد که زندانی اطلاعات دارد این را باید شکنجه‌اش کرد. البته اسمش را نمی‌گذارند شکنجه، اسمش را می‌گذارند تعزیر، تعزیر، شلاق زدن برای گرفتن اعتراف شکنجه است نه تعزیر، تعزیر عبارت است از آن حکم نهایی قضایی کسی جرمی مرتکب شده که این را حد و حدود مشخصی برایش تعریف نشده، معمولاً این نوع جرمها جرمهای تخفیف است دیگر. می‌گویند بنا بر تشخیص قاضی، اگر این مجرم است تعزیرش بکنید و آزادش کنید که دیگر این کار را نکند ولی این که قاضی بگوید به این زندانی صد ضربه شلاق بزنید به‌عنوان تعزیر تا اطلاعاتی که دارد بگوید، این که دیگر تعزیر نیست. شما داری شلاق می‌زنی برای این که اعتراف بگیری، این شکنجه است.

ما نیازمند به یک دیدگاه انسانگرا هستیم و عنصر اومانیزم اسلامی که در پروژه پروتستانتیزم اسلامی دکتر شریعتی بود به نظر من امروز خیلی نیاز به آن جدیتر است. چون اگر در جمهوری اسلامی حقوق انسان به رسمیت شناخته نشود در عمل، در قانون اساسی ما تا حدود زیادی به رسمیت شناخته شده، اما باید در فرهنگ مذهبی ما، آن رفتار نهادهای قدرت ما، در ذهن و عمل تصمیم‌گیران و صاحبان مقام و قدرت در جمهوری اسلامی این نهادینه بشود، چیزی که متأسفانه در خیلی از کشورهای غیر اسلامی حداقل در ارتباط با مردم خودشان و در حوزه داخلی شما می‌بینید. آن‌ها ممکن است در ارتباط با ملت‌های دیگر به راحتی ملت‌های دیگر را سرکوب بکنند که کرده‌اند و امروز هم می‌کنند، کاری که بوش کرد و اکثر قدرت‌های غربی داشته‌اند. اما در حوزه دولت، ملت و در حوزه داخلی تا حدودی زیادی این حقوق نهادینه شده به‌طوری نهادینه شده که گاهی من می‌بینم روحانیون خود ما از این جا که می‌روند به آن کشورها برای معالجه‌ای سفری، حالا مثلاً دو هفته سه هفته یک بار اصلاً شیفته رفتار و برخورد نهادهای آن‌ها با خودشان و مردم آن جا میشوند چرا؟ چرا محمد عبود در حدود صد و پنجاه سال پیش وقتی رفت به اروپا و برگشت به مصر وقتی از او پرسیدند چه دیدی گفت من در آن جا مسلمان ندیدم اما اسلام دیدم ولی در مصر مسلمان می‌بینم اما اسلام نمی‌بینم.

این نهادینه کردن حقوق انسانی و احترام به حقوق انسان است. این که ما خودی داریم و غیرخودی، هرکس خودی است صاحب عقل است و هرکس غیرخودی است هرکاری میتوان باهاش کرد. می‌شود شب مخفیانه گروهی پنهان کرد و رفت خانه‌اش و تمام زندگی‌اش را بهم زد. می‌شود از او دزدی کرد، می‌شود به او دروغ بست، می‌شود او را کشت خیلی راحت، می‌شود ترورش کرد مثل سعید حجاریان، می‌شود مثله‌اش کرد، مثل مرحوم فروهر و خانمش چون غیرخودی است. این با منطق علوی و علی نمی‌خواند. علی وقتی که مالک اشتر را فرستاد به مصر، مصر آن موقع اکثراً غیرمسلمان بودند و تازه فتح

شده بود. جز یک عده‌ای که مسلمان شده بودند بقیه یا مسیحی بودند یا ادیان قبل از مسیحی را داشتند، گفت تو که آن جا میروی و الان صاحب حکومتی صاحب قدرت هستی با همه مردم به نیکی و خوبی و احسان و لطف و عدالت رفتار کن ، با همه ، چون که مردم از دو دسته خارج نیستند، یا برادر دینی تو هستند یا هم‌نوع تو هستند، تو باید با همه رفتار اسلامی داشته باشی ، هم با برادر دینی‌ات باید رفتار متکی بر رحم و عدالت و مروت و محبت و نیکی کنی ، هم با انسانها و اقوام خود، اما اسلام بنیادگرانه نه تنها میگوید مسلمان و غیرمسلمان ، میگوید این گروه کوچک من که خودی است زیر علم ما است ، هرکس بیرون این علم باشد هم مال و جان و ناموس و عرض و همه چیز او مباح است و ما به خودمان حق میدهیم که به آن‌ها تجاوز بکنیم. این اسلام غیر انسانی است.

بالاخره این که طرح پروتستان‌تیزم اسلامی یک پروژه مستمر است که ما دائم به آن احتیاج داریم چرا؟ چون اگر فهم و تفکر دینی ما دچار تحجر و تصلب شد انحطاط ما بالا می‌رود. فهم دینی ما و درک دینی ما آن چارچوبی است که ما تجربه شخصی و جمعی خودمان را دائم در آن تکرار می‌کنیم و از آن جایی که دوره به دوره و مرحله به مرحله شرایط ما، نیازها و مقتضیات ما عوض می‌شود ما دائم باید به آن چارچوب از منظری نقادانه نگاه کنیم و آن را نوسازی بکنیم. در تشیع اسم این را گذاشته‌اند اجتهاد و شریعتی هم راجع به اجتهاد نقادی‌های بسیار اساسی و جدی دارد. اما اجتهاد اولاً در انحصار یک گروه و طبقه خاصی نیست ثانیاً اجتهاد فقط این نیست که ما یک احوط را اقوی بکنیم یا یک اقوی را احوط بکنیم. متأسفانه گاهی کار تصلب و تحجر به جایی می‌رسد که در این نهاد مردمی سنتی اگر یک مجتهد و مرجع تقلید دیگری بیاید فتوایی بدهد متفاوت با فتوای بقیه او را مورد هجوم قرار می‌دهند. شما دیدید آیت الله صانعی را، آقا مگر خودتان نمی‌گویید مجتهد آزاد است. کسی که اجتهاد می‌کند فتوا می‌دهد یعنی این که همه متون را بررسی کرده است و بعد می‌گوید که این حکم خداست و من به‌عنوان فتوا اعلام می‌کنم. یک مرجع تقلیدی پیدا می‌شود و می‌گوید آقا من اجتهاد کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که برخلاف آن چه علمای دیگر گفته‌اند دیه زن و مرد مساوی است. برخلاف آن چه که گذشتگان گفته‌اند که دیه زن نصف دیه مرد است. نه این طوری نیست. همین را تحمل نمی‌کنند و مورد هجوم قرار می‌دهند. کی گفته فتوای شما اسلام است و فتوای این یکی اسلام نیست ، خب آن فتوا است و این هم فتواست. اما چرا شما آن را به‌عنوان اسلام می‌پذیرید و این را به‌عنوان غیراسلام مورد هجوم قرار می‌دهید چون این نو است.